



سمیه عالمی در دانشگاه دمشق، همراه با فارسی آموزان

سمیه عالمی درباره کتاب «باغ‌های معلق» و ادبیات جبهه مقاومت در سوریه به «ایران» گفت

صدای زنانه جنگ در سوریه

فرهنگی

علی‌الله سلیمی

نویسنده و منتقد ادبی

سمیه عالمی، از داستان‌نویسان فعال در سال‌های اخیر و یکی از چهره‌های شاخص ادبیات‌پایداری، متولد مرداد ۵۸ است. او گیاه پزشکی خوانده و سال ۸۸ ارشد بیوتکنولوژی را رها کرده و سمت داستان و داستان‌نویسی آمده است. حاصل فعالیت‌های سمیه عالمی در عرصه نویسندگی، تألیف و انتشار چند رمان، مجموعه داستان و روایت از جمله «این کتاب نایاب است»، «دو خط آب»، «باغ سیب»، «غریبه»، «فرشته‌ها گریه نمی‌کنند» و «مسافر جمعه» است. وی چند سالی است به طور جدی ادبیات داستانی را تدریس می‌کند و در جلسات ادبی متعدد با عنوان منتقد ادبی حضور یافته و در جشنواره‌های ادبی هم با عنوان داور حضور فعالی در این سال‌ها داشته و دارد. وی همچنین عضو انجمن ادبی خورشید است که در حوزه تخصصی نقد ادبی فعالیت دارد و مدیریت سرای ادبی سیندخت را هم بر عهده دارد. تازه‌ترین اثر سمیه عالمی، کتاب «باغ‌های معلق» روایت ساده هفت زن سوری در شهر «نبل و الزهراء» است که چهار سال محاصره توسط مسلحین را تجربه کرده‌اند. عالمی که تجربه حضوری حدوداً یک ساله را در کشور سوریه داشته، در این کشور به آموزش روانگیری زنان سوری هم پرداخته که از نتایج این کارگاه آموزشی در تألیف کتاب باغ‌های معلق بهره برده است. خودش می‌گوید: «وارد دمشق که شدم به سرم زد دنبال صداهای زنانه این جنگ که به من نویسنده نزدیک بود بگردم و بنویسم‌شان، شاید بشود آن چیزی که دنبالش می‌گردم.» درباره نحوه شکل‌گیری و تألیف کتاب «باغ‌های معلق» و دیدگاه‌های سمیه عالمی درباره ادبیات‌پایداری با او گفت‌وگو کردیم.

برای جمعی تعریف کند، سابقه روانگیری دارد. با این تعریف، من هم سابقه روانگیری داشتم اما خوب شرایط اینجا متفاوت بود.

شما در ابتدای امر چه تصویری از روانگیری زنان سوریه‌ای با موضوع جبهه مقاومت داشتید؟

تصویری نداشتم! اصلاً روی نوشتن آنها حساب نکرده بودم. برنامه‌ام این بود که هم خودم ببینم و بشنوم و هم خودم بنویسم. همین! اما خوب شرایط مسیر را عوض کرد.

شما در ابتدای امر چه تصویری از روانگیری زنان سوریه‌ای با موضوع جبهه مقاومت داشتید؟

فکر می‌کنم ذهن نویسنده‌جماعت همیشه پر از ایده‌هایی در انتظار فرصت است تا آنها را اجرایی کند. یعنی ایده‌ها مجال پیدا می‌کنند و عملی می‌شوند و یعنی این اقبال را ندارند که از بستوهای ذهن نویسنده دریابند. ایده نسبت زن با شهر و جنگ و نقشی که در ایجاد صلح دارد همیشه یا من بود. همواره اینکه در جامعه‌آرامنی یا مدینه فاضله، زن کجا ایستاده را جست‌وجو می‌کردم. در اروپای غربی که هر چه می‌گشتم تنها به مؤلفه‌های فمینیستی می‌رسیدم که از نظر من پیوست فرهنگی سرمایه‌داری است و نسبتی با سرمایه‌های انسانی نداشته و ندارد.

پچی من در جنگ گذشته است. مدام در معرض سفرهای مادر و پدرم و در شرایط جنگی بودم. مادرم فعال ستاد پشتیبانی سال‌های جنگ بود و نقش‌های متفاوتش را در مدیریت شرایط سرزمینش دیده بودم و بر همین اساس الگوهایی از مدیریت زنانه در ذهنم شکل گرفته بود. من این نقش‌ها را در او و دوستان جوانش مشاهده کرده بودم اما جایی مدون و دسته‌بندی شده مکتوب نشده بود. برایم مسلم بود حتی اگر کسی به زبان نیابود، نسبت نزدیکی بین زن‌ها و سقوط یک سرزمین هست. وارد دمشق که شدم به سرم زد دنبال صداهای زنانه این جنگ که به من نویسنده نزدیک بود بگردم و بنویسم‌شان. شاید بشود آن چیزی که دنبالش می‌گردم. البته به دلیل عدم شناخت دقیقم از منطقه، نمی‌دانستم کار راحت نیست، با این حال قصد کردم لااقل فرصت حضور در شامات را از دست ندهم و چیزی بجوم و بنویسم. اما در مورد تجربه روانگیری باید بگویم هرکسی که یک‌بار قصه یا خاطره‌ای را

جنگ مانده بود و آنها را محتاط کرده بود. چه دلیلی داشت خودشان را به چالش جدیدی بیندازند. به قاعده همه کلاس‌های نویسنده‌گی، تعدادی حضور پیدا کردند و فقط چند نفر به شکل مستمر و فعال نوشتند و کار تحویل دادند.

میزان آشنایی زنان سوری در حوزه روانگیری را چگونه دیدید و آیا استعداد‌های نویسنده‌گی بین آنها پدید شد یا پرورش این استعدادها بشود به آینده ادبی آنها امیدوار و شاهد شکوفایی این استعدادها بود؟

تقریباً هیچ آشنایی نداشتمند. همان اندازه‌ای که مانند زنان دیگر دنیا بلند قصه گویند و ماجراجی که بر سرشان گذشته تعریف کنند. آنها زتانی بودند که نزدیک به ۱۰ سال زیر سایه جنگی چندچهنه زندگی کرده بودند و چهار سال از این ۱۰ سال را در محاصره عجیبی که در آن برای زنده ماندن بچه‌هایشان بال‌بال زده بودند و چشم به چترهایی داشتند که گاهی از آسمان پایین می‌افتاد. با دختران جوانی بودند که در جنگ و محاصره استخوان‌ترکانده بودند و در کودکی و نوجوانی چیزی جز جنگ تجربه نکرده بودند. بعد از این التهاها و آزاد شدن شهر، ساکنین و به تبع آن زنان، تازه افتاده بودند دنبال پیدا کردن عزیزان گمشده و ساختن خرابی‌ها. چیزی که در این شرایط قاعدتاً نباید در اولویت این مردم باشد، روایت این‌جنگ است. منطقی هم هست. عموماً روایت‌های جنگ‌ها هم در فضای برآمده از شرایطی که گفتم نوشته می‌شود. حالا یکی رفته بود سراغ اینها و گفته بود بیا باید از روزگاری حرف بزنید که بر شما رفته است. اما اینها هنوز در بهت شرایطی بودند که از سرگذرانده بودند، مهیوت گرسنگی و ویرانی و حصری که چهار سال طول کشیده بود و قبرستان‌ها را پر کرده بود و خانه‌ها را خالی. همین بهت، زبان اینها را بسته بود. جملات شفاهی کوتاه بودند. روی یک تصویر می‌ماندند. مدام چشم‌ها به یادآوری گذشته به زمین خیره می‌ماند و لب‌ها جای روایت روی شکر می‌ماند.

شروع کار نوشتن هم هنوز ترس داشتند

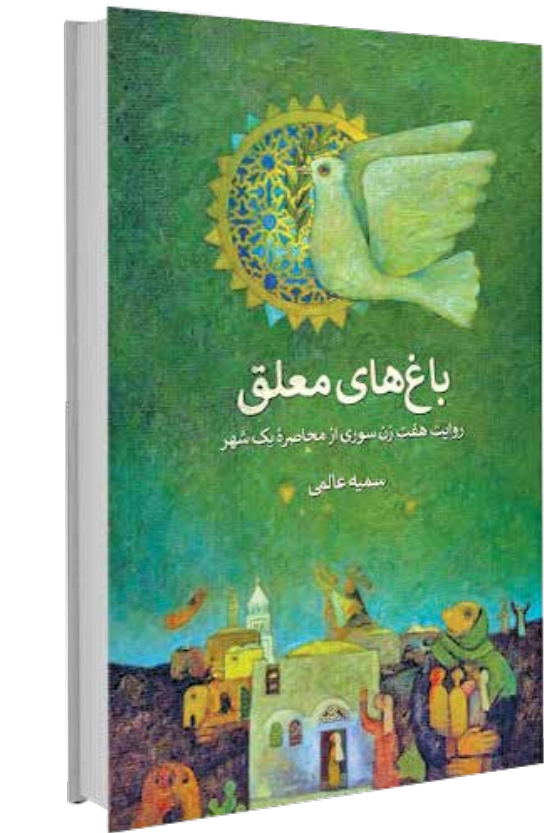
و عراق شد. در حالی‌که بعد از انقلاب اسلامی در ایران و قدرتمند شدنش، هر جا که مظلومی نیاز به کمک بود و ایران موقعیت دفاع از او را داشت، وارد میدان شد. حضورهای بین‌المللی ایران، این مقاومت ملی را دامنه‌دارتر کرد و به بیرون از مرزها کشاند. با این تعریف داستان بوسنی هم داستان مقاومت است، داستان یمن، عراق، سوریه و لبنان و فلسطین همه داستان ایستادگی مقابل ظلمی سیستماتیک و تحت حمایت ابرقدرت‌ها و سازمان‌های رسمی جهانی است. همان‌طور که اشاره کردم روایت مقاومت‌ها بعد از گذر از التهابات جنگ و ساختن‌ها به اوج و بلوغ می‌رسد. در ایران زیر سایه امنیت و قدرت این مهم محقق شده است. روایت‌نویسان ایرانی اینجا هم می‌توانند پیشگام شوند برای ثبت روایت مقاومت‌های جهان تا زمانی‌که مردم جغرافیا‌های مختلف نیز به این قدرت در روایت برسند.

روایت‌های ایرانی حوزه عمومی و مقاومت، در تنوع موضوع و سوزه و نگاه رو به بلوغ است اما هنوز نیاز به تربیت روایت‌نویسانی داریم که از عهده قصه‌های برزمن مانده این مردم و سرزمین برپایند. خودمان روایت نکنیم، دیگرانی برای پیشبرد اهدافشان قصه می‌سازند و روایت می‌کنند. روایت‌ها به راحتی امکان ایجاد حس جمعی را بین اهالی یک جغرافیا، برای مصون نگه داشتن‌شان از جنگ استعمارهای نو و کهنه دارند. اگر چنین روایت‌هایی ثبت نشوند، ملت‌ها به‌دلیل نقصان حافظه تاریخی، مدام در چاله و چاه استعمار بیرونی و استبداد درونی می‌افتند و با این احتساب در جا می‌زنند و با از دام این یکی به دام آن یکی افتادن فرصت رشد و تأثیرگذاری تمدنی را از دست می‌دهند. ملتی که روایت نداشته باشد و نسااز زود از پا درمی‌آید و از پا‌دها می‌رود.

جایگاه کتاب باغ‌های معلق در حوزه ادبیات‌پایداری را چگونه می‌بینید؟ اصلاً بنای نوشتن یا تدوین کتابی که سردست بگیرم و ادعا کنم ادبیات محض است را نداشتم. ارزش نداشتم برای توجه جشنواره‌ها و محافل ادبی در آن محدودیت و شرایط امنیتی بیقتم دنبال جمع کردن چنین کاری. ایده‌ای داشتم در مورد نسبت زن و شهر، جایگاه زن در سربرانگه داشتن شهر. این ایده را وقت بودنم در سوریه، بردم سمت زن سوری و نوع مواجه‌اش با یک جنگ طولانی و فرسایشی که انگار داخلی بود اما نبود و پای خیلی‌ها وسط معرکه‌اش بود. (انگار نقشه کشیده بودند که پای این خیلی‌ها باز شود به این ماجرا تا راحت‌تر کار تمام شود). خلاصه و ساده دنبال این صدای زنانه بودم. روزهای اول با لحاظ شرایط ایران، خیال کردم کار ساده‌ای است اما نبود. تصمیم گرفتم به چشم یک نگاه‌افزاین برای روایت شدن زنان ساکن غرب آسیا برای «معلق» نگاه کنم. خیلی وقت‌ها آن کمال‌گرایی مختص نویسندگی سراغم می‌آمد که بها کن! این کارها هنوز جان‌دار نشده‌اند اما باز خودم جواب می‌دادم پس با این روایت‌ها باید چه کنم؟ اینها امانت‌های تاریخ بودند که به من سپرده شده بود. تصمیم گرفتم منتشرشان کنم تا کم نشوند در هیاهوها و بعدتر دنبال بهتر شدنشان بروم یا شاید دیگران بروند.

پدین ترتیب تصویر اولیه هم شکل می‌گرفت و نظرها به این سمت جلب می‌شد و کافی بود.

در حال حاضر چه اثر یا آثاری را در دست تألیف یا زیر چاپ دارید؟ دو رمان در مرحله نهایی نگارش و بازنویسی دارم و مجموعه روایتی به قول و قوه‌های.



نزدیکی این شهرک صنعتی، اردوگاهی برای سکونت موقت آنها ساختند. من در تحقیقاتم در مورد محاصره فوعه و کفریا به «اردوگاه حسیا» و جایی در بندر لاذقیه رسیدم. هیچ تصویری از این اردوگاه در شبکه‌های اجتماعی نبود و قاعدتاً من هم تصویری از آن نداشتم. فقط می‌دانستم آدم‌های ساکن این اردوگاه همه از مرگ پرگشته‌اند. چندبار تلاش کردم خودم را برسانم به آنجا اما شرایط امنیتی اجازه نمی‌داد. ۹ ماه بعد از اولین ورودم به سوریه با هماهنگی دوستان توانستم وارد اردوگاه شوم. به نظرم روایت‌های مظلوم و غریب و کم‌شده‌ای دارد که بتیش سندهای شفاهی است برای رسوایی مدعیان صلح و حقوق بشر و این عاوبنی که مدت‌هاست در دنیا تشریفاتش شدند و اهرم فشار استعمار برای رسیدن به مقاصد خودش. زن و مرد و بچه حسیا روایت‌های زیادی برای گفتن و شنیدن دارند. باید به داد این روایت‌ها رسید وگرنه لایه لای مصایب روزگار کم خواهند شد.

ادبیات‌پایداری در شاخه جبهه مقاومت در سال‌های اخیر از رشد کمی و کیفی برخوردار بوده است. شما به‌عنوان یکی از فعالان این حوزه، جایگاه فعلی این بخش از ادبیات‌پایداری را چطور می‌بینید؟ اول درباره مقاومت در معنای عام آن صحبت کنیم. منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، سال‌ها به‌دلیل قرار گرفتن در میانه جهان و موقعیت استراتژیک و مسیر ارتباطی بین شرق و غرب بودن، در توجه دولت‌های استعماری بوده. از پرتغالی‌ها گرفته تا انگلیس‌ها و روس‌ها و امریکایی‌ها. بعد از کشف نفت هم که ماجرای این توجه‌ها و مال خود کردن‌های این سرزمین چندقبضه شد. از همان روزها همیشه مردم این سرزمین مقابل «دیگری» که چشم داشته به این سرزمین و دارایی‌هایش سینه سپر کردند. مقابل هر کسی که بنای ظلم به این مردم را داشته ایستاده، چه داخلی و چه خارجی. از این منظر داستان مقاومت قدمتی به درازی تاریخ این سرزمین دارد. بعد از انقلاب اسلامی شرایطی که در تحمیل ما مقاومتی جانانه و چندساله را در تاریخی نزدیک به خودمان تجربه کنیم. من زنده‌های این سرزمین‌های اشغالی که مجبور به ترک شهر و تسلیم آن به داعش و گروه‌های مسلح حامی آنها شدند به این منطقه کوچانده شده و

سال‌های طولانی است که مهاجران

فلسطینی به سوریه پناه آوردند و با سوریه‌ها همزیستی زیادی دارند. غیر از این‌ها، اشتراکات فرهنگی که برآمده از جغرافیای شامات است و عقبه تاریخی مشترک، آنها را بسیار زیاد نزدیک کرده و به مقاومت جمعی و اقتضاتش کشانده. قاعدتاً انسان سوری و زن این سرزمین حرف‌های زیادی از مقاومت در برابر استعمار و ام‌الفساد منطقه دارد. با توجه به اینکه شعر در جهان عرب جایگاه ویژه‌ای دارد، این مفاهیم در کلام شاعران سوری و لبنانی آمده و راه خودش را رفته اما در روایت هنوز جای کار دارد. همچنین ورود زنان به این عرصه هم متعاقباً محل تأمل و البته نیاز است. به نظرم می‌شود با ایجاد ارتباط زنان روایتگر جبهه مقاومت یا ایجاد اتحادیه نویسندگان منطقه و پیدا کردن اشتراکات با هم این مسیر را تسهیل و تسریع کرد، کار سختی نیست.

شخصیت خانم «هنا» در کتاب شما هم از جهات گوناگون قابل توجه است. درباره این شخصیت توضیح دهید

خانم «هنا غیث علاء» از خانواده‌ای بزرگ و اهل فضل است. خودش هم همان‌طور که در روایتش آورده، همیای بچه‌هایش زده به دل آموختن و یادگرفتن. شرایط جنگی که انتخاب کرده در آن بماند، او را شجاع کرده و به اقتضای تجربه بیشترش نسبت به باقی راوی‌ها دستخ از وقایع و روایت پرتز است. نسبت به باقی راویان پیگیرتر هم بوده و هست. همچنان می‌نویسد و برایم فرستد. امید دارم این نداوم در نوشتن، توانمندترش کند.

یکی از مناطق سوریه که شما در کتاب خود از آن نام می‌برید و تأکید دارید منطقه مهمی در این کشور است، جایی به نام «حسیا» است. آشنایی شما با این منطقه چگونه اتفاق افتاد و چه ظرفیت‌هایی برای روایتگری در خصوص این منطقه می‌بینید؟

حسیا یک منطقه آزاد تجاری در سی کیلومتری شهر «خمص» است. این منطقه به‌بهانه قرآن‌خوانی زنده‌شان می‌کرد اما برای من جز از همسرش نگفت، آن هم شفاهی. فکر می‌کنم هر آدم برای آستانه‌ای دارد. سماح هنوز به آن آستانه نرسیده بود.

زنان سوری در سرزمینی زندگی می‌کنند

که مدت‌ها مستعمره فرانسه بود

و حالا هم‌سرز سرزمین‌های اشغالی

است. بلندی‌های جولان سوریه توسط

صهیونیست‌ها تصرف شده و

فرهنگی

روایت‌های ایرانی حوزه مقاومت، در تنوع موضوع و سوزه و نگاه رو به بلوغ است اما هنوز نیاز به تربیت روایت‌نویسانی داریم که از عهده قصه‌های برزمن مانده است و روایت‌ها به راحتی امکان ایجاد حس جمعی را بین اهالی یک جغرافیا، برای مصون نگه داشتن‌شان از جنگ استعمارهای نو و کهنه دارند. اگر چنین روایت‌هایی ثبت نشوند، ملت‌ها به‌دلیل نقصان حافظه تاریخی، مدام در چاله و چاه استعمار بیرونی و استبداد درونی می‌افتند و با این احتساب در جا می‌زنند و با از دام این یکی به دام آن یکی افتادن فرصت رشد و تأثیرگذاری تمدنی را از دست می‌دهند. ملتی که روایت نداشته باشد و نسااز زود از پا درمی‌آید و از پا‌دها می‌رود.

بشرش

بخشی از کتاب باغ‌های معلق

غسل و کفن زنان و کودکان شهید حادثه انفجار

فراموشی بهترین نعمت روزهای جنگ است اما به اندازه آب و غذای روزهای محاصره کمیاب است. روز سوم بعد از انفجار که خسته از جبرین برگشتم از من پرسیدند حضاری داوطلبانه زنان و کودکان حادثه انفجار را غسل و کفن کنی؟ بهت‌زده نگاه‌شان کردم.

غسل و کفن بعد از سه روز؟! حق داشتند؛ تمام حواس ما به زنده‌ها بود و کشته‌شدگان حادثه را فراموش کرده بودیم. من زنده‌های آن حادثه را دیده بودم و می‌دانستم رویه‌رو شدن با چیزی که آنها را این‌طور متحیر کرده بود، کار راحتی نیست.

اولین عکس‌العمل‌ام فقط سکوت بود. اطمینان نداشتم که توان دیدن آن همه جنازه را داشته باشم. نمی‌توانستم تصمیم بگیرم اما اگر کسی حاضر نمی‌شد آن جنازه‌ها را غسل دهد چه؟ ماجرا را به همسر گفتم.

او هم در شرایطی نبود که بتواند مانع این کار شود. در جوابم گفتم: «اختیار با خودته. تو باید ببینی می‌تونی اون شرایط رو تحمل کنی یا نه.» با اینکه اختیار داشتم اما تردید و ترس نمی‌گذاشت تصمیم بگیرم. اگر قبول می‌کردم این اولین بار بود که غسل دادن جنازه را تجربه می‌کردم. با هزار تردید و ترس پذیرفتم.

می‌خواستم هرطور شده از این مرحله هم بگذرم. تا به حال در زندگی ام اینقدر احساس ضعف نکرده بودم. خودم را شمامت کردم که بس کن هنها! روزهای سختی را پشت سر گذاشتی. اما فقط چند دقیقه کافی بود تا دوباره برای این ترس‌ها و دلهره‌ها به خودم حق بدهم. مگر یک انسان چقدر توان و قدرت تجربه مرگ و درد را دارد؟ ما همه زن‌های جنگ‌دیده بودیم، مرگ عزیز را لمس کرده بودیم اما هنوز آدم دیدن قیامت نبودیم و آنجا در بیمارستان محشر کبری بود